کنون بجای خراسان کسی نمی بینم | که پهلوی تو نشیند مباد کام مسعود
دریغ یاد گرانی دریغ عمر عزیز | ز خاصی مرو رسانش سلام باد و درود

گر آدمی بجهان صد هزار سود کند | ولی چه عاقبت الامر رفتنیست همو
بقای حضرت خداوند ملک ملک خدا | چه حاصلست ازین پنج روزه بیدود
دو روز عمر اگر صرف راه یاد کنی | زهی سعادت جاوید و دولت مسعود

یارب بحق آنکه تو تنها واقف اسرار | لکن ما د سفر کرده ما کسی خبردار
ان ماه مسافر کجا بود و کجا شد | ان راه بر راه حقایق سالک اطوار
گفتیم با بحاب طریقت که شفا یافت | هر کس که بخورد شربتی از کلبه عطار
در ماه رجب ماه جهان زاختر اهل | کان ماه سفر کرد ازین عالم غدار
شهزاده دینی بود ولی شاه فقیر دور | کردند بدین وجه عزیزان همه اقرار
ای ماه مبارک سفرت دور فتادی | از فرقت دیدار تو جانها همه افگار
شوق تو ترا برد ببرگاه خداوند | عشق تو ترا برد بر جمع ابرار
الحق لحد پیرزاد است که ان زنده جاوید | تا که سفر کرد ازین دار بلا دار

قاسم ز فراق تو روان کرد مدام
سیلاب سرشک مژه از چشم گهربار

تمت
٢٢٢٣

[illegible]

و له قدس سره فی المواقعه ببلده هرات

برادر عزیز خود را سعادت ابدی مساعد باد و مرضا و لقا نارسیده از دنیا مرواد بالنبی و آله الامجاد روزی چند است که سلطان جلال معشوق حقیقی از افق دل ربائی بر عاشقان کرشمهای عجب میکند گاهی بغمزه تشریف میدهد و گاهی بغم تهدید و میکویم **بیت**

چون وصلت تا کی خدا بی شکیست
انجا که منم غمزه و غم هر دو یکیست

بارها داعیه پیدا شد بحکم الشفقه علی خلق الله که گفته اند هر طالب را که اخلاص مخلصانه بمردی باشد حق اخلاص بدان مرد واجب شود شفقت بر و شفاعت امل او در قیامت اکنون الحمد در قیامت خواهد بود انشا الله که از آن اثار ما شی انچه نزد یکنه است با تو رمزی میگویم **مثنوی**

الا ای شاه باز ملک لاهوت
مقید مانده در دام ناسوت

چو در ملک دو عالم پادشاهی
چرا از نقد معنی بی نوایی

کنون بشنو که چون بیدار گشتی
ندیم و قادر و قیوم و دادار

چه دولتها بمشتی خاکیان داد
که دل بشناو را یقینی بی گمان داد

زهی انعام و لطف بی نهایت
که خاکی را دهد چندین هدایت

همی بودم اندر اضطرابی
که جان را امد از حضرت خطابی

که هان ای قاسمی راه تو باز است
بیا بشنو تو از ما هر چه راز است

چو دانستم که محبوبم طلب کرد — دلم شد مست و در مستی طرب کرد

روان شهباز روحم بال بگشود — گذشت از چار و پنج و نه فلک زود

به پرواز فضای لامکان شد — زمانی بی زمین و بی زمان شد

ز دنیی و ز عقبی رفت بیرون — خداوند جهان را دید بیچون

چه او را یافت در دیوان وحدت — بزد بر خاک پیشانی ز هیبت

که ای محبوب جان پاکبازان — که باشد قاسم مسکین حیران

که با او اینچنین اعزاز باشد — زمانی تا ز درگاهی راز باشد

ولی هر جا که لطف لایزالی — تعلق کرد از اوج جلالی

ز فیض چو تو انوار یزدان — اگر موری بود گردد سلیمان

خطابم آمد از دادار قیوم — که در خاطر سفر داری ازین بوم

بلای نازلست از ما برین خاک — که از وی خیره گردد چشم افلاک

تو تن پرور دوای خویشتن کن — برو شو پا ز خون خود کفن کن

بسوز سینه گفتم کای الهی — سفر جویم از اینجا گر تو خواهی

ولی قومی فقیر و ناتوانند — که از بیم بلایت در فغانند

درین مملکت بسی زهاد هستند — که از بیم تو همچون خاک پستند

بسی از اهل علم و اهل عرفان — بحمدت سبحه تقدیس گردان

خطاب آمد که ما را این نیاز است — که چندین علم و زهد اینجا نیاز است

ز علم بی عمل و ز زهد ناپاک — ز حکامی که بی عدلند و بیباک

همه افتاده در کفران نعمت / از آن می بارد این باران محنت
بر آوردم ز دل آه جگر سوز / که ای از نور دیدارت شبم روز
به آب دیدهٔ بیدار داران / بسوز سینهٔ اسرار داران
بدان آبی که از چشم گنه کار / فرو ریزد چو تنگش در سحرگاه
بدان آهی که مرد دست کوتاه / بر آرد از جگر وقت سحرگاه
بدان آتش که در وقت ندامت / بود در سینهٔ صاحب غرامت
بباد سرد از جان کریمان / بآب گرم از چشم یتیمان
به پیر پشت چون چوگان خمیده / تک کوشش سر میدان رسیده
بطفل دیده بیم سینه بی تاب / بمرده تشنه چون گلبرگ سیراب
بدان زاری که پیری ناتوانی / فرو گرید بسر خاک جوانی
بمشتاقان اسرار حقیقت / بنقادان بازار طریقت
بدان دل کو بنورت آشنا شد / بدان جانی کزو آلایش جلا شد
بگردان از خلایق این بلا را / که میآرم شفاعت مصطفی را
خطاب آمد که تا سیم جهاد هایل / که نازل بود بر این قوم نازل
یکی را محو گردانیم و ناچیز / شد دیگر بود موقوف هر چیز
بگذاری دوم مهلت جمله / سیم رد بلا یعنی که صدقه
خطاب آمد که حق بود آنچه باد / که شرح یکی نتوان بصد باد
اگر دیگر بگویم با تو ای دوست / بدرد صد صفت حق بر تنت پوست

نماند هستیت نابود کردی | ز عالم بی زیان و سود کردی

وطن خواهم که جبار جهان داد | کند یک ذرّه از توفیق درگاه

که تا محرم شوی اسرار ما را | بدانی جمله کار و بار ما را

که ما را با احد حال نهانست | که صد ناز و نیاز اندر میانست

درین جا طالبی سر در کفن کو | که تا با او بگوییم سرّ من هو

من اندر ملک معنی آفتابم | ز تیغ منکران اندر حجابم

کنون مضمون جمله باز گویم | ترا از سرّ حق سرباز گویم

اگر در خطّهٔ این شهر باشم | ازین معنی دو صد برهان نمایم

فی عدد مقامات السّالکین

حمد بر حضرت غنی احد | الّذی لم یلد و لم یولد

واهب ملک جود و اصل وجود | لیس فی الملک غیره موجود

آن کریمی که جود او عامست | واهب دین و ملّت اسلامست

صلواة و درود بر احمد | از کریم و دود فرد احد

آنکه عالم رهین منّت اوست | دولت جاودان محبّت اوست

فی الخطاب

بشنو ای طالب ره توفیق | در طریق خدا علی التحقیق

صد مقامست پیش اهل دین | اوّلش یقظه آخرش تمکین

گر چه زین بیشتر توان گفتن | دُرّ معنی بصد بیان سفتن

لیک این صد بود اصول همه — سالکان را بود وصول همه

هست این صد مقام بوده قسم — هر ده از هم تمیز کرده باسم

فی عدد المقامات علی سبیل الاجمال

از بدایات گیر تا ابواب — بعد ازان تا معاملات صواب

بعد اخلاق تو قسیم اصول — بعد ازان اودیت مباش ملول

قسم احوال پس ولایاتست — تا نگوئی که شطح وطاماتست

پس حقایق بود نهایت میدان — پس نهایات ای عزیز بدان

قسم البدایات

از بدایات اولست سخن — بشنو و بعد ازان تأمل کن

یقظه و توبه و محاسبه دان — پس تفکّر بود بواه عیان

بعد ازین خود تذکّرست انگاه — اعتصام و فرار تا الله

پس ریاضت سماع بی اشباه — در بدایت تمام گردد راه

قسم الابواب

قسم ابواب هم ده آمده است — داند انکس که در ره آمده است

حزن و خوفست بعد ازان اشفاق — پس خشوعست بی سبیل نفاق

بعد ازانست منزل اخبات — بعد ازان زهد میکند اثبات

پس ورع پس تبتّلست و رجا — بعد ازان رغبتست منزل ما

قسم المعاملات

پس کنم در معاملات شروع — با تو گویم همه اصول و فروع

اول آن رعایت است بدان — پس ترا در مراقبت مکان

بعد از آن حرمت است و اخلاص — که طریق سلامت است و خلاص

پس تهذیب و استقامت دو — بعد از آن بود در توکل شو

بعد از آنست منزل تفویض — پس ثقت باشد ای رفیق مفیض

پس از این سر بواری از تسلیم — تا بیابی اساس از عذاب الیم

قسم الاخلاق

بعد از آن منزلات اخلاق است — که نشان صفات خلاق است

صبر آنکه رضا و شکر و حیا — صدق و ایثار از برای خدا

خلق و آنکه تواضع نیکوست — پس فتوت پس انبساط آنست

قسم الاصول

بعد از آن شد منازلات اصول — که بود جملگی نشان قبول

قصد و عزم و ارادت نیکوست — پس ادب پس یقین و انس [illegible]

ذکر و فکر و غنا مقام مراد — شد تمام این همه صفات [illegible]

قسم الاودیة

بعد از آن قسم اودیت میدان — اولش هست منزل احسان

علم و حکمت بصیرت و آنگاه — پس فراست که جان بود آگاه

هست تعظیم و بعد از آن الهام — پس سکینه است ای نکو نام

پس طمأنینه است و همت پاک　　　پس طهارت نور از خطهٔ خاک

قسم الاحوال

قسم احوال بعد از این باشد　　　هر که داند مرد دین باشد

اوّل از محبت پس ارادت　　　بعد از آن غیرت و شوق زیادت

پس قلق پس عطش بود ابدال　　　بعد از آن وجد و دهشت شد منزل

سیما است و برق و ذوق تمام　　　ختم شد این ده ذکر و سلام

قسم الولایات

بعد از این قسمت ولایات است　　　داند آنکس که در مقامات است

لحظه و وقت پس صفا و سرور　　　سرّ و نفس است و غربت از خود دور

غرق و هیبت تمکن و انگاه　　　بعد از این بر حقایق اهل راه

قسم الحقایق

اول او مکاشفت یقین　　　پس از آن در مشاهده بی‌شک

پس از این معاینه است و حیات　　　قبض و بسطست و شکر بهر نجات

محو پس اتصال خواهد بود　　　بعد از آن انفصال خواهد بود

بعد از این در خفا نیست کلام　　　چون حقایق تمام گشت تمام

قسم النهایات

معرفت پس بقای جان باشد　　　پس فنا ملک جاودان باشد

پس تحقیق میشود مشهود　　　پس تلبیس میشود مستور

بس وجود است بعد از آن تجرید	هست تفرید و جمع بس توحید
قاسمی یاد آنکه این دارد	هر که این داشت عشق دین و داد
صلوات خدای بر احمد	بود و آن ائمهٔ امجد

تمت

هذا کتاب انیس العارفین مصنفه قاسم الانوار

بسم الله الرحمن الرحیم

المقدمه

منت خدای را جلت عظمته و علت کلمته که بشعشعهٔ انوار اسرار شموس ارواح اقمار قلوب انسانرا بنی سیارات سماوات نفوس انسانرا بحکم قدم از عالم عدم موجود گردانید و خاکیان خطهٔ امکان را بتشریف وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مشرف داشت جز و خرده دان که روز بر سلاطین او انسانست و سبب سعود نقود وجود انسان در مبادی بدو جمال کمالش از سطوات صدمات ماه جلال جمالش حیرانست

ای برتر از آنکه عقل دراک ٥ در راه تو دم زند ز ادراک
هر کس که بگوید وحدت احد ٥ قسمش همه درد و محنت ابد
کس را بتو هیچ دسترس نیست ٥ نی نی بجز از تو هیچکس نیست

صفات نامتناهیش داروی در ذات بیچونست و ذات ...

نظر بر صفات قلمیست ٥ خویشتن عارفست و معروف ...

واصفست و موصوفست در بطون جهان حضرت او ظاهر و در ظهور داد

کثرت حدثات مطموس و از ظهور چیزها او باطن و از بطون چیزها

او ظاهر حقیقت در شریعت و طریقت و حقیقت حقیقت هستی همه اوست

و عقل را در حقیقت او طریقت منیست شهباز بلند پرواز عشق که مر طیور

ارواح ملکیست بملک آشیان اوست لیس کمثله در شان

اوست الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین نعت

بعد از حمد واجب الوجود درود نامعدود بر ارواح زاکیات نقاط

مراکز جود که هر یک در صدر نبوت و رسالت چندین هزار سر کشتگان

تیه ضلالت را بسر حد هدایت بدولت دلالت رسانیده اند صلوات

علیهم اجمعین علی الخصوص بر آن سلطان سرابستان سیادت

و آفتاب آسمان سعادت که سطری از سطور مناشیر شهنشاهی

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است و فصلی از فصل کمال

کثرت فی رتبتی کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین است

صلوات الله علیه و علی آله الطیبین و رضوان بی شمار بر ارواح

مقدس اشباح هر چهار یار کبار و بر اصحاب بزرگوار که کارساز

شریعت مصطفوی و صاحب راز آن طریقت مرتضوی و انجم بروج

هدایت و درر درج ولایت بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین

و بر ارواح منور مطهر مشایخ کرام که مرغ روحشان از حضیض عالم حدوث